

بهترین نحوه ی «بودن» در زیر سایه ی پیامبر خدا "صلی الله علیه و آله"

باسمه تعالی

چه لطف بود که ناگاه رشحه ی قلمت
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت

به نوک خامه رقم کرده ای سلام مرا
که کارخانه ی دوران مباد بی رقت
نگویم از من بی دل به سهو کردی یاد
که در حساب خرد، نیست سهو بر قلمت
مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

دلیم مقیم در تو است، حرمتش می دار
به شکر آن که خدا داشته است، محترمت

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
که گر سرم برود بر ندارم از قدمت
ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی
که لاله بردم از خاکِ کشتگان غمت

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند
رقیب، کی ره غماز داد در حرمت؟
روان تشنه ی ما را به جرعه ای دریاب
چه می دهند زلالِ خضر ز جام جمت
تو را ز حال دل خستگان چه غم که مدام
همی دهند شراب خضر ز جام جمت
همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمّت

=====

چه لطف بود که ناگاه رشحه ی قلمت
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت

از آنجایی که انسان در مسیر سلوک به نتایجی غیره منتظره می رسد؛ جناب حافظ در همین رابطه می فرمایند: چه اندازه لطف حضرت محبوب در میان آمده و ما را قابل داشت که ترشحات و رشحه ی قلم او حقوق خدمت ناچیز ما را با کرم ذاتی اش به حساب آورد، به این معنا که چه لطفی است که یاز ما را پسندیده و

حجاب‌های بین ما و خود را برطرف کرده و راهی معراجی در مقابلمان گشوده است.

جناب حافظ در مطلع این غزل از نفحات ربانی که به او رسیده است گزارش می‌کند، از آن جهت که راه توحید بدون این نفحات نیست ممکن نیست. توحیدی که پیامبر خدا "صلی الله علیه و آله" از طریق شریعت اسلام متذکر آن شدند.

=====

به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا که کارخانه‌ی دوران مباد بی رقمت

در راستای آن‌که یاز ما را پسندیده، در خطاب به حضرت محبوب عرض می‌کند: با نوک قلم، سلام و اخلاص و ارادت ما را ثبت کرده‌ای و به‌شمار آورده‌ای. آرزومندم کارخانه‌ی دورانت بی تصویر و بی رقم‌زدن نباشد و رشحه‌ی قلمت که عین لطف تو است به رهروان راه توحید، عالم‌گیر شود.

=====

نگویم از من بی‌دل به سهو کردی یاد که در حساب خرد، نیست سهو بر قلمت

من گمان نمی‌کنم از من بی‌دل به سهو یاد کرده‌ای، زیرا در حوزه‌ی خرد و اندیشه، بر قلم تو سهو جاری نمی‌شود، زیرا در پرتو استقراری که داری و حضور همه‌جانبه‌ات چنین اراده کرده‌ای و ما را به حساب آورده‌ای.

=====

مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

مرا در این عالم ذلیل و حقیر و تنها مگذار، به شکرانه‌ی آن‌که بقاء و دولت سرمدی‌ات تو را عزیز و محترم داشت، لذا با عزت و کرامتت با من برخورد کن و در زمره‌ی پیروان راحت قرارم بده و آن لطف را که احساس می‌کنم در زیر سایه‌ی تو هستم همچنان برایم محفوظ بدار.

=====

دلم مقیم در تو است، حُرمتش می‌دار به شکر آن‌که خدا داشته است، محترمت

دل من را که مقیم درگاه تو است، به شکرانه‌ی آن‌که خدا تو را در برداشته و از بلایا حفظ کرده، محترم بدار و نظری به آن بینداز. می‌توان گفت جناب حافظ در این ابیات به حضرت ختمی مرتبت "صلی الله علیه و آله"

نظر دارد و طلب توجه خاص آن حضرت را دارد تا جان او در
عالمی بس متعالی و در جهان کیفیتها خود را حاضر بیابد.

=====

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

در راستای عهدی که با حضرت ختمی مرتبت "صلی الله علیه و آله"
می‌بندد، می‌گوید: بیا تا با تو قرار می‌گذارم که اگر سرم
برود، سر از پای تو بر نخواهم داشت و تا آخرین نفس به تو
وفادار خواهم ماند و در رویارویی با وجوه مختلف و متکثر
زیبایی‌هایت، تماماً نظر به تو دارم و در همه‌ی آن آثار تو را
می‌نگرم و در هیچ تاریخی از راهی که تو در مقابل انسان‌ها
گشودی عدول نمی‌کنم.

=====

ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی که لاله بردم از خاک کشتگان غمت

تا آنجا بر سر آن عهد خواهم ماند که دل تو وقتی از حال ما
آگاه خواهد شد که از خاک کسانی که در غم تو کشته شده‌اند از
جمله از خاک من لاله بروید. قصه‌ی وفاداری ما تا آنجاها ادامه
خواهد یافت و هرگز تحولات روزگار، ما را به راهی دیگر نخواهد
کشاند و تا مرز شهادت به پای عهد خود ایستاده‌ایم.

=====

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند رقیب، کی ره غماز داد در حرمت؟

باد صبا که باد عاشقان است، از زلف تو با هر گلی به گونه‌ای
سخن گفته است، ولی مگر رقیب و نگاهبان درگاه با شکوهت اجازه
می‌دهد که غماز به حرم تو راه یابد؟ با این‌که هر گلی تصویری
از تو دارد که آن را ظاهر می‌کند ولی مگر رقیب کسی را به
حضور تو راه می‌دهد؟ زیرا وجه استغنایی مقامت خود به خود
متذکر این امر است که هرکس را تا آنجاها راه نیست. پس لا اقل:

=====

روان تشنه‌ی ما را به جرعه‌ای دریاب چه می‌دهند زلال خضر ز جام جمت

ما که تشنه‌ی توجه و محبت تو هستیم، روان تشنه‌ی ما را با
جرعه‌ای دریاب و ما را از وصال خود به‌کلی محروم مگردان. زیرا
که جام جمی که تو داری مانند زلال خضر است، آب حیاتی ابدی

در آن پا برجا است و در هر دورانی می‌توان با آب حیات تو به سر برد.

=====

تو را ز حال دل خستگان چه غم که مدام همی دهند شراب خضر ز جام جمت

تو از حال خسته دلان کویت چه غم می‌توانی داشته باشی، نباید هم داشته باشی، زیرا از جام جم تو و جام جهان‌نمایت، شراب خضر و آب حیات، سرازیر است و خسته دلان می‌نوشند و مشکلی ندارند تا تو غم آن‌ها را بخوری. همین اندازه هست که تو در استغنائی خود چشم‌اندازی برای ما شده‌ای تا همواره در راه باشیم و از افق وجودی خود غفلت نکنیم.

=====

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد که جان حافظ دل‌خسته زنده شد به دمّت

همیشه وقت تو ای که عیسی دم مرده زنده می‌کنی، خوش باد، زیرا جان حافظ دل‌خسته به دم عیسوی تو زنده شد و حیاتی دوباره یافت و هرکس می‌تواند در این راه گام زند و از پوچی دوران و خستگی دل‌رهایی یابد. زیرا دور، دور محمد "صلی الله علیه و آله" است.

این همان حضور در جهان دیگر است که جهان کیفیت‌ها است. جهانی ماورای کمیت‌ها، و حافظ در ابتدای غزل متذکر آن شد که چگونه حضرت محبوب، او را به حساب آورد و مسیری که او در آن گام زده بود را مورد تأیید قرار داد.

عمده آن است که هرکس همواره دغدغهی یافتن راه صحیح را داشته باشد تا با حساسیت لازم همواره نسبت به حقانیت راهش، گوش به زنگ باشد تا با اولین اشارت بتواند در مقام انسی که پیش می‌آید، قرار گیرد و از سرگردانی آزاد شود. آیا آن راه، راهی جز شریعت آخرین پیامبر "صلی الله علیه و آله" است، اگر با رویکردی صحیح به آن نظر شود؟

جناب حافظ در این غزل نظر به جایگاه قدسی رسول خدا "صلی الله علیه و آله" دارند و خود را نسبت به جایگاه آن حضرت تجربه می‌کند و در عهدی که با آن حضرت بسته، مستقر است که این بهترین نحوه «بودن» است.

والسلام

